

قفس !

در قفس بنشسته ام فریاد و غوغا می کنم !

تا قفس را بشکنم صد ره تقلا می کنم !

مرغ دور از آشیانم روز و شب با سوز دل

بوستان را در خیال خود تماشا می کنم !

شوق پرواز از سرم بگرفت بیداد زمان

از هوس افتاده ام، بیهوده حاشا می کنم !

درد بی درمان دیروز و پریروزم گذشت

تا چه دردی سوزدم جان، فکر فردا می کنم !

زندگی این است گر، در غربت بی همدمی

مرگ را با شوق روز افزون تمنا می کنم !

بیش از این فریاد کردن شرط عقل و حزم نیست

بی ثمر خود را به نزد خلق رسوا می کنم !

تا که شاید پیک امیدی رسد از دور دست

با غم و اندوه خود اینک مدارا می کنم !

رضا شاپوریان

جمعه ۱۴ آگوست ۱۹۹۸